

درنگ‌هایی بر: ماناپی و میراپی اسطوره

سید مجتبی آقایی

آغاز

روان شاد دکتر مهرداد بهار، در گفت‌وگویی، ضمن بحثی درباره جبر در حیات و ممات اسطوره‌ها، چنین گفت: «اسطوره‌ها تا روزی که با زندگی محسوس و عملی جامعه خود مربوط باشند در میان توده مردم حیات دارند، و روزی که با این شرایط تطبیق نکنند، از زندگی توده مردم خارج می‌شوند [و... الخ]».^۱

من این گفته را با خوانشِ هر شبۀ شاهنامه برای دخترکم، آزمودم. چه، از پیش می‌اندیشیدم اسطوره‌های شاهنامه متناسب با تحولات سال‌های اخیر، کارکردهای خود را اجباراً از دست داده، بنابراین نباید با اندیشه دخترکم ارتباطی برقرار کنند؛ که به هر حال او به نسلی تعلق دارد که جملگی در بستری از دستاوردهای فن‌آورانه بالیده‌اند و ذهن‌شان -به قاعده درتسبیح شخصیت‌های اینیشن‌های وارداتی، مانند «فوتبالیست‌ها» یا «خردسالان مادرگم‌کرده ژاپنی» است(!)

نتیجه، لزوماً همانی نبود که گمان می‌کردم، زیرا دخترکم چنان دل‌باخته شاهنامه شد که شب و روزش را یادکردیلان و قهرمانان و نامبرداران شاهنامه عجین گشت؛ و شجاعت و راست‌گویی و پیمان‌شناسی و البته وطن‌پرستی را همه از یادگار سخنور طوس، نیک الگو گرفت.

۱. به نقل از اسطوره تاریخ، ص ۳۶۴ (گردآورنده: ابوالقاسم اسماعیل‌پور، نشر چشم، ۱۳۷۶).

شگرف این که او توضیح‌ها و استدلال‌های من را در واقعی نبودن بسیاری از داستان‌های شاهنامه هریبار به نحوی پذیرفت و بلکه با من مترکر آنها در مقام محاجه هم برآمد. برجسته‌تر از همه، او در برابر اصرار من به غیرتاریخی بودن شخصیت رستم، قاطعانه با راندن این استدلال جالب توجه ایستادگی کرد: «اگر تورانیان هم کسی چون رستم داشتند، امروز کشوری به نام توران وجود می‌داشت!»^۱

این پاسخ، مرا سخت به فکر فربود: به راستی، روایات و اسطوره‌هایی که در نتیجه رخدادهای سالیان اخیر به طور نسبی از عرصه عمومی جامعه عزل شده بودند، چگونه در ذهن دخترکم دوباره جان‌گرفته‌اند؟^۲ و چگونه شخصیتی غیرواقعی مانند رستم‌دستان،

در باور او، پیوندی چنین ژرف با تمامیت واقعیتی به نام ایران زمین پیدا کرده است؟

این‌گونه، گفت‌وگوهای من و دخترکم درباره شاهنامه، مرا واداشت تا از نو درنگ‌هایی بکشم بر مانایی و میرایی اسطوره.^۳ یادداشت حاضر، بخشی از این درنگ‌ها را به شما و آینده او تقدیم می‌کند. تأکید این نکته را ضروری می‌دانم که این یادداشت - هم‌چنان‌که از نامش پیدا است - تنها تأمل‌ها و درنگ‌هایی را بر برخی از وجوده مانایی و میرایی اسطوره مشتمل است. به دیگر سخن، من در پی ارائه متنی که تمام وجوده مترتب بر این مانایی و میرایی را بازگو کند، یا بنیادها و تعاریف مطرح در دانش اسطوره‌شناسی را مقدمه

۱. یعنی به طریق حُلف، گفت که اگر امروز کشوری هست ایران‌نام، مرهون پهلوانی‌های رستم است و اگر ایران واقعیت دارد، رستم نیز لابد واقعیت دارد... در شگرفی این پاسخ پُرپیج؛ البته می‌توان بسیار گفت و نوشت که شاید پرداختن به آنها؛ مرا در مقام پدر نه شایسته باشد! اما باری، به هر روى، این قدر می‌توان گفت که قابلیت شاهنامه در پیوند دادن اصلی ترین فهرمان خود با هویت ملی - ایرانی که در پاسخ مذکور عیان است، نشان از مانایی و پویش اسطوره‌های شاهنامه در زمان حاضر دارد.

۲. چنان‌که در پایان داد این نوشتار خواهم آورد، برای نسل ما - دست‌کم یک‌چندی - شاهنامه در تندباد حوادث روزگار، پویایی و اثرگذاری خود را از دست داد و چنان افتاد که ما، عموماً راوی اسطوره‌های شاهنامه برای نسل پس از خود نبودیم. بدون شک، این یک گستاخی بی‌سابقه و مهم در تاریخ بازگویی نسل به نسل شاهنامه است که قرن‌های متمادی نداوم داشت. این‌گونه، من که می‌دیدم نسل جدید در رُوی‌پردازی‌های کودکانه‌اش - به مانند دیگران - بیش تر مرهون برنامه‌های تلویزیون و سیل اینیشن‌های وارداتی گشته است، هیچ باور نمی‌کردم دخترکم، با شاهنامه پیوندی چنان استوار برقرار کند.

۳. دریاء معنا یا تعریف اسطوره، بحث و نظر فراوان است. من قصد واگویی آنها را ندارم که حکایتی مغفل خواهد شد. با این وصف، به قدر اشارتی می‌بايدم گفت که مراد از «استوره» در این نوشتار، روایت یا تفسیر انسان‌کهنه‌وش از پدیده‌های هستی - اعم از ارزی و غیر از آن - است که آینه‌ها و رسماً و نیز جادوها مظاهر عملی آن در شمارند. برخی پژوهندگان، برای تمايزنها دن میان قصه‌های ترجیحی یا etiologic tales با اسطوره، قید کرده‌اند تنها داستانی را می‌توان «استوره» نامید که خدایان یا ارباب اندیع در آن، نقش مقدم داشته باشند. اما در این نوشتار، من اصولاً به اسطوره، به مثابه دانش نظری و عملی انسان‌کهنه‌وش نگریستم؛ با این تأکید که عبارت «کهنه‌وش» مطلقاً ناظر بر تقدم و تأخر تاریخی نیست.

مباحثِ مورد نظر نماید، یا حتی بر مثال‌ها و نمونه‌های درج شده شرحی مبسوط بیاورد،
نبودام. فقط درنگ است و اشاره!

اندر ناسازی اسطوره و دانش

هر گاه سخن از مانایی و میرابی اسطوره به میان می‌آید، بیش و پیش از هر چیز، بحث ناسازی بنیادین دانش با آن در ذهن‌ها خودنمایی می‌کند. اما باید نیک هُش داشت که گرچه اسطوره و دانش با هم ناساز می‌نمایند،^۱ انگاشت یک رابطه ساده معکوس میان دانش و اسطوره - و بیان این‌که صرف گسترش دانش، سبب مرگ اسطوره می‌شود - از جهات گوناگون، بسیار مسامحه‌آمیز است. از جمله می‌باید گفت که اکتشاف یا اختراع به خودی خود اسطوره را به سوی میرایی سوق نمی‌دهد، بلکه دانش وقتی حقیقتاً اسطوره‌زدا می‌گردد که به یک «نهاد عینی مؤثر و بسّامد» در باورداشت‌های جمعی و فردی تبدیل شود. بدون این تبدیل، دانش به عنصری عقیم می‌ماند که گاه حتی در ذهن کاشف یا مخترع هم اسطوره را به تمامی نمی‌زداید!

برای مثال، برخی در انتساب کشف کرویت زمین به گالیله، مناقشه‌ها کرده و به درستی نشان داده‌اند که بسیار پیش‌تر از او، ابوریحان بیرونی حتی شعاع کرۀ زمین را هم با دقیق قابل ملاحظه، محاسبه کرده بوده است. اما از یک دیدگاه، حق این است که افتخار کشف مذکور را متعلق به گالیله بدانیم؛ زیرا با همو-ونه با ابوریحان - بود که باور به کرویت زمین، آرام آرام به یک نهاد عینی مؤثر و بسّامد در باورهای مردمان تبدیل شد و پندارهای اسطوره‌ای که درباره آن از میان رفت.

به عبارت دیگر، گالیله نخستین چالش‌گر با اندیشه ثابت و مسطح بودن زمین نبود، حتی بسیار پیش‌تر از ابوریحان، و از جمله در پندارهای بسیاری از مردمان کهنه، هم برخلاف آن عمل می‌شد.^۲ اما درست از هنگام اثبات مشهور گالیله بود که آرام آرام اندیشه‌ای علمی، با تأثیر و کفایت تمام بر جای همه آن پندارهای اسطوره‌ای نشست.

۱. صدابته دانش در دوره اخیر می‌کوشد که به گونه‌ای آشنا و مفاهeme با اسطوره، دست یابد. یکی از کسانی که به این معنا النفات کرده، کلود لوی استرسون است. برای آگاهی بیش‌تر، رک: اسطوره و معنا، گفت‌وگوهایی با کلود لوی استرسون، صص ۲۸-۲۹ (ترجمۀ شهرام خسروی؛ نشر مرکز، ۱۳۷۶).

۲. از جمله در اسطوره‌های کهن ایرانی، زمین را کروی و مانند «زردۀ تخم مرغ» مجسم کرده‌اند که فقط نیم کره فوکانی آن قابل زیستن است؛ برای آگاهی بیش‌تر، رک: از اسطوره تاریخ، صص ۱۴-۱۳.

بر همین منوال، در ذهن مهندس یا پزشک یا وکیلی که نعل اسب را بر بدنه خودروی تازه خریداری شده‌اش می‌نشاند یا قطرات خون گوسپیند قربانی را بر پایه‌های بنای در حال ساختش می‌ریزد، عنصر دانش به یک نهاد عینی مؤثر و بسامد تبدیل نشده است. بی‌تردید می‌توان گفت که هر یک از ایشان علی‌رغم همه دانش آموختگی، در اعتقاد به اثربخشی جادو با بدوي‌های صحراء‌ای استرالیا یا آفریقا هیچ تفاوتی ندارند؛ زیرا در آنديشه هر یک از ایشان، دانش و دستاوردهای آن اگر هم تأثیری نهاده است، باری آنقدر کفایت ندارد که از جادوگری و اسطوره‌ورزی بی‌نیازشان کند.^۱

بنابراین، بی‌تردید می‌توانیم گفت که در سنجش میان دانش و اسطوره، قدر مطلق پیشرفت‌های علمی - آن‌چنان‌که فی‌المثل در مکتبات آکادمیک است - نقشی نهایی یا تعیین‌کننده ندارد. مهم، درجه تبدیل آن پیشرفت‌ها به نهادهای عینی مؤثر و بسامد در باورداشت‌های تک‌تک افراد و نیز کل جامعه است.

اندر حد توانایی دانش در اسطوره‌زدایی

«آیا دانش قادر است اسطوره را به تمامی مقهور خویش کند؟»... من به جای پاسخ دادن به این پرسش کلیشه‌ای، ترجیح می‌دهم در ادامه بحث پیشین، پرسش دیگری را مطرح کنم که به گمانم پرسشی بهتر و اصولی‌تر است: «آیا پیشرفت‌های علمی صرفاً نظری یا آکادمیک، در روندی مستمر و فراگیر، همواره به نهادهای عینی مؤثر و بسامد میراندۀ اسطوره تبدیل می‌شوند؟».

به باور من، پاسخ قطعاً منفی است و می‌توان گفت که تبدیل عناصر علمی مجرد به باورداشت‌های مؤثر و بسامد میراندۀ اسطوره، لزوماً و همواره رخ نمی‌دهد یا بهتر است گفته شود که اصولاً نمی‌تواند رخ دهد، زیرا با وجود انکارگری آرمانی دانش، ساحتی از هستی آدمی، ملک طلق اسطوره است که دانش را هرگز به آن راهی نیست، یعنی به همان ترتیب که دانش و تجربه دانشورانه در هستی انسان - اعم از انسان‌کهنه‌وش و انسان معاصر - سهمی غیرقابل انکار یافته، اسطوره نیز مالک قطعی سهم خود است.^۲

۱. من خود به جسم دیده‌ام مهندس دانش آموخته‌ای را که ریزش بخشی از سقف بنای نوساخته خود را ناشی از اعمال در انجام به موقع قربانی می‌دانست و دیده‌ام پزشک دانش آموخته‌ای را که در برابر اصرار پرورزنی به اثر قاطع شکستن تخم مرغ در شفای فلان بیماری نابویسید، گرنش کرده و سپر انداخته است و دیده‌ام استاد دانشگاهی را که به فال نُخورد، بیش از خرد خود اعتماد کرده است!... الخ.

۲. مسئله این است که معمولاً سهم دانش انکار نمی‌شود و از آن اسطوره می‌شود، یعنی دست‌کم این است که حضور و تأثیر اسطوره را اثبات کردن لازم است. بیان دلایل این امر را فصل و بحث جداگانه‌ای لازم است.

و گرچه ممکن است این را سخنی متهوّرانه قلمداد کنند، باید گفت که بشر به اسطوره و اسطوره‌ورزی چنان نیاز دارد که به آب و هوا و غذا؛ و حیات آدمی به همان نسبت که بی عرض‌اندام دانش ممکن (بوده) است، بی وجود اسطوره ناممکن است.^۱

برای مثال، در مواجهه با استیلای رعب‌آور زمان و وحشتی که پیوسته تاریخ می‌زاید، به همان اندازه که دانش عاجز است، اسطوره تسلی‌بخش است، یعنی اصولاً بدون اسطوره، تحمل زمان و تاریخ برای انسان ناممکن است. وانگهی، به تعبیری اگر زندگی بدون نمادها و آیین‌ها میسر باشد، حیات بدون اسطوره هم شدنی است. و بر همین منوال است پدیداری اسطوره‌های جدید^۲ یا لانه‌گزینی کهن‌الگوها در فناورانه‌ترین هنرهای زمانه، مانند سینما و از این قبیل که هر یک نشان از نیاز سرشتی انسان به اسطوره‌ورزی دارند.

در نتیجه، می‌توان با قاطعیت گفت که حدّ اعلامی کامیابی دانش در میراندین اسطوره، ناگزیر بر حداقل نیازهای سرشتی آدمی به مانایی اسطوره مبتنی و منطبق خواهد شد.

اندر جبر محیطی و میرایی اسطوره

در بحث تنازع میان دانش و اسطوره، یک نکته بسیار مهم را باید پیش چشم داشت: گرچه دانش می‌تواند از طریق اعمال تغییرات اجباری در وضعیت محیط پراهمون باعث زدوده‌شدن حضور اسطوره از برخی جنبه‌های زندگی آدمی بشود، اما بسیار خطأ است اگر این تغییرات اجباری را به حساب تبدیل دانش به یک نهاد عینی مؤثر و سآمد بگذاریم. برای مثال، انجام نگرفتن بسیاری از آیین‌های کهن مرتبه با زایش در نواحی شهری،

اما خالی از لطف نیست که بادآور شویم خود اسطوره نیز در این انکار، دستی به تمام دارد! در واقع، یکی از اصلی‌ترین سازوکارهای حاکم بر مانایی اسطوره در دوران معاصر را همین انکارگری و گریزی‌بایی خود اسطوره تشکیل می‌دهد.

۱. در حاشیه، این تعبیر از روزه کایوا خواندنی است: «هر چه هست یقین است که اسطوره که در منتهی‌ایه روساخت جامعه و فعالیت ذهن جای دارد، فطرتاً و همزمان، جوابگوی نیازهای مختلفی است، چنان‌که گویند این نیازها از پیش و به‌نحوی سی پیچیده در اسطوره جا افتاده و پیگر شده‌اند» (به نقل از جهان اسطوره‌شناسی، جلد چهارم، ص ۴۷، ترجمه جلال ستاری، نشر مرکز، ۱۳۷۸).

۲. بحث درباره اسطوره‌های جدید، مجال دیگری را می‌طلبد؛ به ویژه از این‌رو که به تعبیر جالب فرانسوا لاپانتن: «امروزه ما اساطیری را که برایمان بیگانه‌اند، به خوبی ضبط و مهار می‌کنیم، منتها در باب تولیدات اساطیری خود، به ویژه کوریم!» (به نقل از جهان اسطوره‌شناسی، جلد دوم، ص ۲۲، ترجمه جلال ستاری، نشر مرکز، ۱۳۷۸).

لزوماً ناشی از آگاهی مردم بر ماهیت اسطوره‌ای آنها نیست؛ بلکه ظهور پدیده‌ای به نام زایشگاه و دور از دسترس بودن زائو، مانعی عملی برای انجام اعمالی جادویی، مانند «پرتاب کوزهٔ خالی از فراز بام» یا «نهادن قیچی گشاده در بالای سر زائو» است. با این وصف، هیچ نمی‌توان خاطرجمع داشت که اگر بار دیگر زایمان در خانه‌ها معمول شود - و حتی اگر کار بر عهدهٔ متخصصان دانش آموخته فرار گیرد - اطرافیان زائو به همان اعمال جادوانه متوصل نشوند.

نیز، انحطاط نسبی مفهوم نوبرانه، مثالی است از تغییرات اجباری محیطی که دانش موجد آن است. تا نسلی پیش، هر فصل از سال با میوه‌ای خاص مرتبط، و خوردن نوبرانه، عملی کاملاً آیینی می‌نمود. اما امروزه با توسعه راه‌های ارتباطی، و پدیداری کشاورزی گلخانه‌ای، مفهوم میوه نوبر تقریباً فراموش شده یا اصالت خود را از دست داده است. می‌توان بی‌گمان بود که اگر این وفور نسبی هر نوع میوه در هر موقع از سال نباشد، بار دیگر خوردن آیینی نوبرانه، از نو احیاء شود.

بنابراین، همواره باید توجه داشت که دستاوردهای ناشی از پیشرفت‌های علمی که بالاجبار در جامعه تسری می‌یابند، لزوماً میرایی اسطوره را رقم نمی‌زنند، بلکه صرفاً مجال عرض اندام از آن را در عرصهٔ یا عرصه‌هایی از زندگی می‌ستانند.

به اعتقاد من، این امر را نمی‌توان به عنوان کامیابی دانش در میراندین اسطوره تلقی کرد، زیرا هم‌چنان‌که پیش‌تر آوردم، مسلم است که بنابه نیازهای فطری، حدی از هستی آدمی در مالکیت قطعی اسطوره باقی می‌ماند، یعنی اگر پذیریم که اسطوره یک نهاد متشکّل و متعین در اندیشه و رفتار بشر است،^۱ لاجرم باید قبول کنیم که در ورای قلمرو اسطوره و تا پیش از قلمرو اختصاصی دانش، تغییرات اجباری محیطی گرچه در برخی عرصه‌ها می‌توانند به زیان حضور موضعی اسطوره باشند، در یک محاسبهٔ نهایی، از حجم نسبی حضور اسطوره‌های مؤثر در تجربیات جمعی و فردی نمی‌کاهند، یعنی اسطوره عقب‌نشینی ناگزیر خود را تلافی می‌کند؛ مگر وقته‌ی که دانش با تأثیری کفایت‌آمیز بر اسطوره - در ورای قلمرو اختصاصی آن - غلبه کند.

یک دلیل ناکامی تجدیدگرایی مستبدانه، همین ثبات حجم نسبی اسطوره در مجموعه

۱. این نشکن و تعین طبیعتاً از سخن دانشورانه نیست، چیزی است برمدار خاص منطق اسطوره‌ای و فارغ از نظم علی و معلولی که تجلی آن «شبکه - فضایی» پیچیده و پُراهم است که انسان‌کهنه وشن در آن به سر می‌برد.

تجربیات جمعی و فردی است. و بر همین منوال است علتِ اقبال‌های ادواری جامعه به اسطوره‌ها و آیین‌های کهن که متعاقبِ هر موج جدید از پیشرفت در مظاهر زندگی مادی رخ می‌دهد.

اندر ماناپی اسطوره در دانش

در پیامد عصر انفجار دانش و رویکرد همه‌جانبه بشر به نگرش دانشورانه، نخست چنین می‌نمود که اسطوره از ساحت زندگی آدمی، به تمامی رویده خواهد شد. این امر، آرمان همه‌کسانی بود که اسطوره را به موضوعی یاوه و دروغ و مهمل معنا می‌کردند و سخت ناخوشش می‌داشتند.^۱ خطابودن پندار ایشان، البته بعدتر آشکار شد؛ اما در برابر هجمة -گاه - نایب‌وسیده دانش بر جنبه‌های گوناگون زندگی، اسطوره هم آموخت که نباید اسطوره‌گی خود را جار بزند، و از اینجا بود که دگردیسی و لانه‌گزینی اسطوره در پوسته‌ای غیراستوره‌ای، به یکی از وجوده اصلی ماناپی آن تبدیل شد.

این امر که هماهنگ با بحث پیش‌گفته درباره ثبات نسبی حجم اسطوره هم هست، در خود نهاد دانش نیز مصدق دارد؛ موضوع، فقط این نیست که نهاد دانش در تماشیت خود، مرتبه‌ای خدای‌گونه پیدا کرده است. موضوع فقط این نیست که دانش‌مدار و نظریات دانش‌مدارانه، گاه به‌سان یک مفهوم اسطوره‌ای -قدسی ستوده گشته و از هر گونه نقد و گمان، مبرأ شناخته می‌شوند (این‌گونه امور با ماهیت فرآیند قداست‌زادایی که خود با بازتولید قداست همراه است، هماهنگی دارند و گرچه نموداری از یک کنش اسطوره‌ای هستند، اما در این یادداشت چندان مطعم نظر نیستند). موضوع این است که منطق اسطوره‌ای و باورهای مبتنی بر تکرار کهن‌الگوها، گاه در سیمای نظریه‌هایی کاملاً عالمانه

۱. فرانساوا لپانین با قلم پر از طنز و طعنه خود در این باره یادداشتی بسیار خواندنی دارد: «امروزه مطبوعات و افکار عمومی درباره اسطوره، بسیار بد داوری می‌کنند، زیرا مطبوعات عصر ما، از زمان ظهر علمی‌گری مبارز، «توجه یافته‌اند» که نخستین بار در تاریخ، ما تنها جامعه‌ای هستیم که از قداست که «خرافه» و «از خودبیگانگی» و «توهم» توصیف می‌شود، بی‌آنکه میان آنها تفاوتی قائل شوند، می‌رهیم. و چون این اندیشه برای نقد بی‌رحمانه و متکبرانه حبله‌گری‌های فوهه تعبیل، در کمال اطمینان و اعتماد به خود، قد برافراشته و سینه سپر کرده است، ما در تفسیر خود از اسطوره، عموماً آن را فرومی‌کاهیم و با دلیل تراشی، عقلانی می‌کنیم و به باری فوت و فنی که خطابان‌پذیر پنداشته می‌شود؛ روشنمندانه، بند از بندش می‌گشاییم و در نهایت نتیجه می‌گیریم که توanstه‌ایم بر اسطوره جبره شویم و آن را براندازیم؛ گرچه نتیجه همواره کاملاً قابل پیش‌بینی است» (به نقل از جهان اسطوره‌شناسی، جلد دوم، ص ۱۱، ترجمه جلال ستاری، نشر مرکز، ۱۳۷۸).

و دانشورانه نمود و پرور می‌یابند.^۱ این امر، البته با حرکت از دانش‌های آزمودنی یا تجربی به سوی دانش‌های ناآزمودنی یا نظری، مانند سیاست و جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و مانند آنها، بیشتر و بیشتر قابل مشاهده است.^۲ پنداره فروپاشی محظوم تمدن غرب،^۳ نظریات اغراق‌آمیز درباره دهکده جهانی،^۴ جایگاه تاریخ در آموزه‌های مارکسیستی^۵ و مانند آنها، مثال‌هایی از دگردیسی اسطوره در قالب اندیشه‌های علمی هستند.

اما فراتر از اینها، و حتی در برخی مباحث فیزیک نظری هم می‌توان ردپاها بی از حضور پنهان و مرموز اسطوره را یافت.^۶ این امر البته برخلاف ظاهرش، شگفتی آور نیست و نباید باشد. به یک تعییر، تاریخ علم، تاریخ تنازع میان دانش و اسطوره است. این مشکل ذهنیات ماست که دانش را سوی همیشه مهاجم، و اسطوره را سوی همیشه مدافع این تنازع پنداشته‌ایم!

۱. یک نکته آشکارا اما معمولاً مورد غفلت این است که به هر حال اسطوره نیز جوانان علم، دستاورده عقل و اندیشه است؛ و گرچه می‌توانش از حیث پذیرفتن برخی تأثیرات هیجانی و عاطفی، با هنر نیز مقایسه کرد، رسیده و بن‌مایه آن منحصرآ عقلاً است. الکساندر کراب، حتی با را فراتر نهاده، تصریح می‌کند: «استوره نخست توجیه اخباری و ظاهري امری واقعی است، بی‌آنکه رمزی یا تمثیلی باشد و تنها در اوآخر دوران تحول و تطور اساطیری است که رمز و تمثیل به دست شاعران و فیلسوفان در اسطوره راه می‌یابد» (به نقل از جهان اسطوره‌شناسی، جلد اول، ص ۴۵، ترجمه جلال ستاری، نشر مرکز، ۱۳۷۸).

۲. فراموش نباید کرد که اصولاً اسطوره به همان اندازه که حالتی شهودی دارد، با مشاهده و تجربه همگن نیست و بلکه با آنها در تضاد هم می‌باشد.

۳. آنچه در مورد قطعی بودن فروپاشی تمدن غربی - و قریب الوقوع بودن آن - گفته می‌شود، اغلب سوءتفاهمنی است ناشی از دریافت اسطوره‌مندانه نقادی‌های خود غریبان بر تمدن‌شان. اگر فلان دانشور غربی، کتابی نوشت و گفت که در «غرب خبری نیست» یا خبر از «دست‌های آلوهه» داد ... خلاصه بس سخت‌گیرانه، تمدن و فرهنگ غربی را به باد انتقادیات - البته سازنده و راهگشای - خود قرار داد، ما بای فهم را از کهن الگوی «زادمرد ادواری» فراتر نهادیم و در پرده، حسرت‌مندانه چنان در این پندار افتادیم که فرود تمدن غرب را لاید فراز ما در بی خواهد بود او حواسمان را جمع نکردیم که تمدنی به این بینی‌وبینی را اگر سکته و مرگی هم ناگزیر باشد، هزارالبته که زایشی خبریه کننده‌تر به دنبال خواهد آمد! ... برای دیدن یک نقد جانانه و آبدار در همین باره، رک: اسطوره در جهان امروز، صص ۱۷۷-۱۷۸، جلال ستاری، نشر مرکز، ۱۳۷۶.

۴. موج شوی که در بین آمی طرح نظریه دهکده جهانی برخاست، اندیشه‌هایی بسیار افراطی در تمجید از آن را موجب گشت و حتی چنان افتاده که گریا «عصر زرین» از نو احیاء خواهد شد.

۵. نقد رخنه اسطوره در آموزه‌های مارکسیستی را فصل و بلکه کتابی جداگانه لازم است.

۶. در حاشیه این بحث، مناسبت دارد به مقاله بسیار زرف میرجا الیاده با نام «استوره کیمی‌گری» اشاره کنم که در بخشی از آن، او ضمن بیان دلیستنگی شدید اسحاق نیوتون به کیمی‌گری واشتبیح او به پیوند دادن آن به فلسفه مکانیک، تصریح می‌کند که نیوتون و هم‌فکرنش از دستاوردهای خود، اصولاً انتظار انقلاب علمی کاملاً متفاوتی را داشتند: (به بیانی دیگر، توفیق مکانیک نیوتون، همانا اندیمان آرمان علمی خاص نیوتون بود) (رک: اسطوره و رمز در اندیشه میرچا الیاده، صص ۲۱۲-۲۳۹، ترجمه جلال ستاری، نشر مرکز، ۱۳۸۱). به باور من: عموم پندارهای حاکم بر کیمی‌گری و انتظاراتی که از آن می‌رفت، همیشه پابهای نهاد دانش وجود داشته است.

اندر رابطه اسطوره و دین

درست است که پژوهش درباره رابطه میان اسطوره و دین، رکن اساسی هر گونه کاوش در مانایی و میرایی اسطوره است؛ اما کنکاش درباره این رابطه، بیش از آنکه پیچیده یا دشوار باشد، حساسیت‌برانگیز است و اغلب مخاطره‌آمیز. مهم‌ترین علت این امر، معنای ناخوشایند اسطوره، به مثابة حکایتی دروغ و لغو و بیهوده، در باورداشت‌های کلاسیک است؛ دین‌مدارستی تحت تأثیر همان تعریف مُدرس، تاب نمی‌آورد که حتی به قدر کلمه‌ای از دخیل بودن اسطوره در دین و دین‌ورزی بشنود؛ دین‌ستیز علم‌زده نیز بر این پندار خام است که جستن هر سر نخی اسطوره‌ای برای هر کنش دینی، کام او را در هتك و طرد دین برآورده می‌کند.

بر این منوال است که دین‌مدار مذکور، می‌کوشد تا هر حکایت راست در تاریخ دین را درست و واقعی هم بنمایاند. او که تاریخ را فقط با عینک ایدئولوژی اش تماساً می‌کند، گاه چنان متعصب می‌شود که پرسش‌های چالش‌گرانه را عین ارتداد قلمداد می‌کند. در برابر، دین‌ستیهانی هستند که نه نیاز فطری انسان به اسطوره را می‌فهمند و نه جایگاه آن را در تمثیل‌های متون دینی درک می‌کنند. اینان، گاه چنانند که در سنجش امور قدسی - یا قدسی انگاشته شده - فقط مقیاس‌ها و معیارهای گیتیانه را در کار می‌کنند^۱ و ناگفته پیدا است که نتیجه‌ای از پیش معلوم را پای می‌فشلند.

اما از آنجاکه در نیازمندی انسان به غنودن در سایه‌سار اسطوره، هیچ تردیدی وجود ندارد و می‌توان اسطوره را بخشی ضروری از حیات و تفکر انسانی دانست، لاجرم باید پای را بر سر آن هر دو گروه نهاد و فاش گفت که به همان نسبت که اسطوره بخشی از زندگانی ما است، پاره‌ای ناگستینی از دین هم می‌باشد.

۱. میرجا ایاده هشداری بسیار قابل تأمل در این باره دارد است: «[...] مذهبی بودن پدیده‌ای (مذهبی) فقط به شرط آنکه در جهت وجه خاصش درک و فهم شود؛ یعنی با مقیاس مذهبی مورد مطالعه قرار گیرد. آشکار می‌گردد. اگر بخواهیم با مقیاس‌های فیزیولوژی و جامعه‌شناسی و علم اقتصاد و زبان‌شناسی و هنر و غیره، به مطالعه‌اش بپردازیم، در حقش به امانت رفتار نخواهیم کرد، یعنی به غفلت، گوهر یگانه و غیرقابل تأثیر و تقلیلش را که همانا خصلت قدسی پدیده مذهبی است، از دست خواهیم داد [...] مذهب امری انسانی و بنابراین مقوله‌ای در عین حال اجتماعی و زبان‌شناختی و اقتصادی است، زیرا انسان، خارج از قلمرو زبان و حیات اقتصادی، قابل تصور نیست. اما خواست نبین مذهب، به کمک یکی از این کارویزه‌های اساسی که در بازی‌سین مرحله، انسان را تعریف می‌کنند، کاری عبّت است» (به نقل از رساله در تاریخ ادیان، صص ۱۸-۱۹. ترجمه جلال ستاری، انتشارات سروش، ۱۳۷۲).

این امر، البته موضوعی است مستقل از رخته ناصوابِ اسطوره در باورهای دینی که البته خود بحثی است در حوزهٔ آسیب‌شناسی دین. سخن این است که اصل و اساس وجود اسطوره در دین، نه انکارشدنی است و نه مایهٔ وهنِ دین؛ یعنی رمیدگی دین مدار متعصب، و ذوق‌زدگی دین‌ستیزِ معاند از صرف وجود اسطوره در دین و دین‌داری، مطلقاً بی‌مورد و بی‌دلیل است. اما زدودنِ دین از اسطوره‌هایی که بر ذات دین سایه‌انداخته‌اند یا باورهای دینی را به استخدام خویش درآورده‌اند، بی‌گمان کاری است درست و لازم. این همان کاری است که روشن‌فکر دین‌دار، بسا که جان خویش را فدایش کرده و می‌کند و خواهد کرد!

اندر مانایی اسطوره، و دین

یکی از وجوده بسیار بالاهمیت مانایی اسطوره، متعاقب پیوند یافتن آن با عناصر دینی رخ می‌دهد. این پیوند یافتن، دو سویه دارد: یا دین، اسطوره را به استخدام خود درمی‌آورد یا اسطوره، دین را. چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، استخدام اسطوره توسط دین امری بدیهی است، و استخدام دین توسط اسطوره همان موضوعی است که بخشی از آسیب‌شناسی دین را رقم می‌زند. این امر باید در جای خود مورد واکاوی قرار گیرد. اما در اینجا، نکته مهم دیگری در نظر است: هر گونه پیوند یافتن اسطوره با دین، فارغ از این‌که کدام‌یک مستخدم دیگری باشند، به منزله افزایش بخت اسطوره برای مانایی است، یعنی اسطوره، از قبل هم جواری با دین -بسته به قابلیت‌های ذاتی‌اش- قداست کسب می‌کند و لذا ماناتر می‌شود و مقاومتش در برابر نقد دانشورانه افزایش می‌یابد. از سوی دیگر، کیفیت این مانایی، بستگی مستقیم دارد با اندازهٔ صعود اسطوره در ساختار کنش‌ها و باورهای دینی.

این موضوع، دارای وجوده مختلف و پیچیده‌ای است. بهتر است آن را با ذکر چند مثال تبیین کنیم:

در دوران صفویان، جشن‌های موسوم به خمسهٔ مسترقه آن قدر اهمیت داشتند که حتی مؤمنان، موقوفاتی را در نظر می‌گرفتند تا درآمد آنها صرف برگزاری آنها شود. پُرییدا است که این جشن، ماهیتاً قابلیت چندانی برای جذب قداست ندارد و بنابراین جای تعجب نیست که عاقبت نتوانست به عنوان یک عمل دینی به مانایی برسد. جشن

مهرگان نیز وضعی بر همین منوال داشت؛ اما در برابر، آینین بزرگداشت درگذشتگان در روزهای پایانی هر سال شمسی که به عید مردگان (در برخی نواحی: عرفه - و گاه علفه - مردگان) موسوم است، توانسته از طریق پیوند با تقدس مفروض برای شب جمعه، به مانایی برسد.^۱ توضیح آنکه آینین مذکور بازمانده آینین‌های اسطوره‌ای که نیز داشت فروشی‌ها و محتملاً یادگاری از دوران پیش از زرتشت است، یعنی اسطوره که رجعت فروشی‌ها به زمین، در پوسته‌ای نوین و البته با نمودی اسلامی، همچنان مانایی یافته است؛ نیز می‌توان از کاربست نمادهای درخت سرو - مانند علّمات و نخل و پارچه ترمه - در آینین‌های عزاداری مذهبی یادکرد. در اینجا، نمادهای درخت سرو به واسطه پیوند خوردن با آینین‌هایی که در باورهای مذهبی مردمی اهمیتی بسیار دارند، مانایی شگرفی پیدا کرده‌اند.

واضح است که نقد دانشورانه در مواجهه با چنین اسطوره‌هایی که باری با دین پیوندی یافته‌اند، دست و پا بسته‌تر است. و البته که هر چه اسطوره در مراتب باورها و آینین‌های دینی پیش‌تر رفته باشد، ماناتر و در برابر نقد دانشورانه مقاوم‌تر خواهد شد. برای مثال، به نسبت آسان است مردمی در اثر کسب برخی آگاهی‌ها، لزوم یا اجبار زیارت اهل قبور در آخرین شب جمعه سال را بی‌دلیل بیابند، اما دشوار است که فی‌المثل یک شیعه غالی را از باور به پندارهای اسطوره‌ای راجع به امامان بازداشت. در حاشیه آنچه گفته آمد، می‌باید نکته‌ای دیگر را هم بازنمود: مواردی یافت می‌شود که در آنها یک باور اسطوره‌ای یا یک آینین، علی‌رغم برخی ناسازی‌ها با آموزه‌های دینی، باز هم به عنوان یک کنش دینی مورد اهتمام مردم واقع می‌شود. این امر - در عین این‌که مرز میان دین مداری مردمی با دین مداری کلاسیک را نشان می‌دهد - مبین تفاوتی قابل تأمل میان نحوه تعامل دانش و دین با اسطوره هم است؛ زیرا دانش، ماهیتاً نمی‌تواند با اسطوره‌ای که تقابش افکنده شده و اسطوره‌گی اش عیان شده است به سازگاری برسد؛ اما دین، بنایه خصلت‌های خود، توان استخدام اسطوره به نسبت نامتعارض با بن‌باورهایش را هم دارد.^۲ برای مثال، می‌توان از پوشیدن لباس سیاه‌فام در

۱. آینین بزرگداشت مردگان در آخرین شب جمعه سال را هیچ سنت اسلامی یا حدیثی مورد تأکید قرار نداده است و چندان‌که راقم این سطور از دوستان عرب‌تبار پرسیده، ظاهراً در هیچ‌کدام از کشورهای عربی - اسلامی رواج ندارد. و انگهی، اساساً مبنای آینین‌های اسلامی، تقویم قمری است، نه تقویم شمسی.

۲. شک نباید داشت که دین در طرد اسطوره‌ای که با آن تعارض کلی دارد، صلابتی حتی بیش تر از دانش دارد:

عزادرای‌ها یاد کرد. شک نیست که استفاده از پوشش سیاه در آموزه‌های دینی - چه اسلامی و چه زرتشتی - سخت کراحت دارد. اما آئین‌های عزادرای بدون استفاده از این رنگ که بازتاب دهنده جهان مردگان در باورداشت‌های اسطوره‌ای است، معنایی ندارد. در اینجا، تعارض اسطوره با دین، به حدی نیست که جنبانده حساسیت‌ها باشد. سخن از دختران الله نیست که اصل توحید را به چالش می‌کشد، سخن از لزوم انعام آئین است و تجدید ارزش‌گذاری یک مفهوم قدسی، و چنین است که عمامه، به عنوان نماد سپهری از مینو بر فراز سر مرد روحانی، می‌تواند سیاه‌فام هم باشد.^۱

اندر استخدام دین توسط اسطوره

موضوع، آشکارا عبارت است از استحاله و بلکه مسخ دین، به واسطه اسطوره؛ یعنی اسطوره‌ها و پندارهای اسطوره‌ای، جامه‌ای از دین بر تن کنند و بسانی یک مفهوم یا باور قدسی ستوده یا ورزیده شوند. ورود به این امر که لابد در مرکز دغدغه‌های روشن فکری دینی قرار دارد، همواره با مخاطرات بسیار زیادی همراه است. اندازه این مخاطرات، دقیقاً متناسب است با درجه تقدس‌یابی اسطوره‌ای که خود را به هیئت یک باور دینی درآورده است.

مثال را در ابتدا با پدیده‌ای آغاز می‌کنم که از کم‌ترین درجات تقدس‌یابی بهره‌مند است: در گذشته‌ها، هنگام دشوار شدن زایمان، بر فراز بام یا ایوان و به صدای بلند، اذان می‌گفتند. شک نیست که اذان، آیینی است که جز در اسلام و در تاریخ اسلام، ریشه ندارد.^۲ با این همه، آن اذان بی‌گاهی که در مواجهه با زائوی به‌تعجب افتاده می‌گفتند (و در هیچ حدیث و نقلی به آن سفارشی نشده است)، جز جادویی برای پیش راندن زمان - که

باور به مفهوم دختران الله در اقوام عرب، از آن‌روکه با اصل توحید منافات داشت، پس از اسلام به قدر لحنی هم نهاید.

۱. در بسیاری از اقوام و ادیان، روحانیان پوشش سپید بر سر دارند. این سببدی، در اصل، نمای همان هاله نور است که برگرد سر و صورت قدیسان ترسیم می‌کنند. سیاهی عمامه سادات روحانی، خود موضوع یک پژوهش تاریخی تواند بود که البته از حوصله این توشتار خارج است. اما به هر حال، تعارض میان کراحت رنگ مشکی با کاربست آن در مهم‌ترین نماد یک مرد روحانی، فقط از طریق استخدام اسطوره توسط دین قابل درک است.

۲. حکایت مشورت مسلمانان برای ابداع چیزی که به کار فراخوان نماز و عبادت بباید، مشهور است. و به هر حال، اذان از جمله محدود آئین‌های اسلامی است که هیچ ریشه‌ای در پیشینه عرب و نیز در سایر ادیان ندارد. برای آگاهی بیش‌تر، مقایسه کنید با روزه و حج و از این قبیل.

گویی درست در لحظه زایمان کش می‌آید و متوقف می‌شود - نیست.^۱ نه این است که در چنان داروگیری، دعا و ذکر و توسل مناسبت دارد؟

به این ترتیب، می‌توانیم دید که آیینی کاملاً دینی، در خدمت اسطوره و اعمال جادوانه قرار گرفته، اما چون درجه تقدس‌یابی آن ناچیز است، مانایی آن متعاقب بروز تغییرات محیطی ناشی از پیشرفت‌های دانشورانه از میان می‌رود. در برابر، برخی موارد هستند که اسطوره، در مرتبه‌ای فراتر از آیین و رسم، ارج و قربی معادل تمامیت دین پیدا می‌کند و اصلاً می‌تواند ساختار اصلی یک دین را نشانه برود و آن را برونق مراد خود بگرداند. برای مثال، همه آنچه در باورداشت‌های غلطات دیده می‌آید، فی الجمله عبارت است از جایگزینی برترین خدای آسمان توسط موجوداتی دست‌یاب‌تر که البته الگویی است بسیار آشنا در سرگذشت همه ادیان موسوم به ابتدایی یا بدوى.^۲

از این دست مثال‌ها راجع به دگردیسی اسطوره در هیئت یک باور دینی یا برآمدن اسطوره به مرتبه جان‌مایه یک اندیشه به ظاهر دینی، بسیار توان آورد؛ اما من ترجیح می‌دهم این بحث را به همین مقدار که گفته‌آمد، پایان دهم.

اندر تمثیل و بیان دینی

بهره‌گیری از تمثیل برای تبیین امر قدسی، کنشی بسیار معمول در همه ادیان و عموم نحله‌های عرفانی است. و این تمثیل، مطلقاً نمی‌تواند فارغ از بن‌باورهای اسطوره‌ای و

۱. پیوند اذان با زمان، پُرپیدا است. اذان، گاه‌هایی از زمان سینجی را به گونه‌ای مینوی نشانه‌گذاری می‌کند؛ یعنی در لحظه اذان، انسان از کمند زمان سینجی می‌رهد و یکسره با مینو و معنا درمی‌پوندد. بنابراین می‌توانیم گفت اذانی که در هنگام نماز می‌گویند، مقوله‌ای «گاهمند» است. در برابر، این اذانی که به هنگام زایمان می‌گفته‌ند، مقوله‌ای «بی‌گاه» است. درک معنای این اذان، وقتی میسر می‌شود که از ظاهر کار فارغ شویم و آن را درست در بطن مجموعه جادوها و آینی‌های زایمان بینیم. وقتی چنین کنیم، به آسانی درمی‌باییم که «فروانداختن کوزه‌ای خالی از فراز بام» و امثال آن، رمز اذان زایمان را می‌گشاییم. اذان زایمان، از محدود جادوه‌ای است که براندازی و انکار زمانی حال را، نه از راه بازگشت و بازگونه‌سازی، بلکه دقیقاً از راه پیش‌برد و رانش، ترتیب می‌دهند. من گاه به خود می‌گویم اگر اسطوره‌شناسانی چون ارنست کاسییر و میرجا الیاده، اذان زایمان را می‌شناختند، بر این نکته، درنگ‌ها می‌کردند!

۲. برای آگاهی بیش‌تر درباره این الگو، رک: رساله در تاریخ ادیان، صص ۶۹-۷۰. در مورد غلات گفتنی است که از جثت کیفیت بن‌باورهایشان، واقعاً بردم بدوى ای که خدای بزرگ آسمان‌جایی چون «الله» را فرمومی‌نهادند و بنات او را آن هم در هیئت بت و صخره می‌پرسیدند، تفاوت چندانی ندارند. هر دو، آن خدای بزرگ را برکتار از امور روزمره جهان و ائمه می‌کردند و چنان می‌انگاشتند که همه چیز مطلقاً یا عمدتاً در اختیار شخصیت‌های الوهی دیگری قرار دارد.

حماسی و تاریخی هر قوم باشد، یعنی به یک تعبیر، تمثیل موجود در متون دینی، دستاورد عرضه امر قدسی بر فرهنگ هر قوم است؛ فرهنگی که در فرآیندی آشنا، رخدادهای تاریخی را به سمت اسطوره و اسطوره‌سازی سوق می‌دهد.

در نتیجه، می‌توان تمثیل را نموداری از استخدام اسطوره به وسیله دین هم محسوب کرد. اما نکته باریک در اینجا است که گاه، اسطوره‌ای که در مرکز تمثیل قرار دارد، چنان اعتباری در ذهن شخص (= انسان کهن و ش) پیدا می‌کند که امر قدسی را هم تحت الشعاع خود قرار می‌دهد، یعنی اسطوره‌ای که برای بیان تمثیل به آن تمک جسته شده است، با تمام اجزایش در مقام واقعیات محرز تاریخی می‌نشیند و امر قدسی که تمثیل برای تبیین آن وضع شده است، گاه حتی به طاق نسیان سپرده می‌گردد.

برای مثال، در حکایت قرآنی از سرگذشت حضرت یوسف، پرا واضح است که هدف اصلی، بیان همه‌فهم اصولی چون پاکدامنی و توکل است، نه صرف داستان‌گویی یا محض روایت تاریخ. (چنین ظنی که قرآن راوی محض تاریخ است، لاجرم با اصل ایمان به قداست قرآن تعارض پیدا می‌کند). اما، در عین حال، شرح حکایت - که می‌تواند مشتمل بر برخی وقایع تاریخی هم باشد - از پاره‌ای نشانه‌های حضور اسطوره عاری نیست. برخی، سرنخ‌هایی از کهن‌الگوی «ایزد شهیدشونده» را در حکایت یوسف جسته‌اند و برخی، متفکرانه پرسیده‌اند از چه رو یوسف در هنگام رهابی از زندان و نشستن بر سریر قدرت، به سراغ پدر نشافت و نگرانی و فraigش را التیام نبخشید؟ و من نیز نمی‌توانم از کمند این دغدغه که ریشه واژه «عزیز» چیست و احیاناً چه دخلی به «ایزیس و اوزیریس» دارد؟)، رهایی یابم.

این‌گونه کنکاش‌ها و چالش‌ها، اگر با این فرض که قرآن، راوی عین تاریخ است انجام شود، گمراهی بزرگی به بار می‌آورد. هرگونه تعارض احتمالی اجزایی از حکایت یوسف با تاریخ یا شواهد تاریخی - اعم از جزئی یا کلی -، مایه هیچ‌گونه و هنی برای قرآن به عنوان یک آموزه بزرگ دینی، نیست.^۱ اما این گمراهی بزرگ‌تری است اگر اسطوره‌ای که احیاناً

۱. احالة قصص قرآنی به مقوله تمثیل، سایقه‌کهنه در میان مفسران دارد. مهدی مهریزی در مقاله «آفرینش انسان در تفسیر المیزان» (مجلة بیانات، سال اول، شماره دوم) شمۀ‌ای از این امر را آورده و نشان داده است که تفسیر روان‌شاد علامه طباطبائی در تمثیلی دانستن برخی آیات، چندان بی‌سابقه هم نیست. او در عین حال، تصریح می‌کند که هیچ‌یک از مفسران در بازنمودن معنای تمثیل کوشش چندانی نکرده‌اند و تنها دکتر محمد احمد خلف‌الله در اوایل قرن بیست بود که در کتاب جنجال برانگیزش الفن الفصصی فی القرآن الکریم از جمله تصریح کرد که تمثیل نوعی بلاغت و شاخه‌ای از فن بیان است.

در دل چنین تمثیلی وجود دارد، چنان مقدس شمرده شود که کنکاش‌گر و چالش‌گر، به صفت ارتداد متصف گردد. این گمراهی بزرگ‌تر، مع‌الاسف، به فراوانی رخ می‌دهد. این موضوع اهمیت بسیار دارد؛ آن را از وجهی دیگر می‌کاویم: به فرض که حکایت یوسف، هیچ مبنای تاریخی نداشته باشد؛ آیا قرآن که مانند اغلب متون مقدس دینی، به قصد تنبیه و تربیت، از عنصر تمثیل استفاده کرده است، می‌باید اصلاح باور به حکایت یوسف و تبیین بن‌اصلی و تاریخی آن را وجهه همت خود قرار می‌داد؟ آیا رویارویی با بن‌باورهای اسطوره‌ای که سرگذشت یک قوم را تبیین می‌کنند، هدف اصلی یک دین است یا تحول در دیدگاه‌های خداشناسانه و معادشناسانه مردم؟

واقعیت این است که ذهن مردم عادی، نهادی بسیار ناتاریخی و زمان‌ستیز است که در آن هر رخداد تاریخی، فقط از طریق تبدیل به اسطوره ماندگار می‌شود. این امر، از سویی به قابلیت‌های ذاتی رخداد تاریخی برای مسخ شدن در یک کهن‌الگوی اسطوره‌ای دخل دارد. رخدادی که این قابلیت ذاتی را ندارد، البته فراموش می‌شود و در یادها نمی‌ماند. این واقعیت که می‌توان با مثال‌های بی‌شماری آن را ثابت کرد، با استخدام اسطوره به وسیلهٔ دین برای بیان تمثیل هیچ‌گونه تعارضی ندارد.^۱ مشکل، همچنان از ما است که اسطوره را با یاوه و دروغ برابر می‌دانیم و مغرورانه خود را بی‌نیاز از آن می‌شماریم! هم‌چنان که این مشکل ما است که دانش را به عنوان امری مشکل و واحد که اندیشه‌ورزی ما مرهون آن است، می‌پذیریم و اسطوره را نه!

فرجام

آوردم که دخترکم علی‌رغم پندار نخستین من، به اسطوره‌ها و حماسه‌های شاهزاده دل بست و به تمامی، مفتون آنها شد. به باور من، در انتهای دههٔ شصت خورشیدی، یعنی وقتی که روان‌شاد بهار آن نظریه را مطرح کرد، به راستی اعتناء به شاهزاده، تا حد بسیار زیادی از میان مردمان رخت بربسته بود و هنوز یادگارهای دوران جنگ با مردم بود؛ با آن

۱. حیف است که یادکردی از نظرات مصطفی ملکیان دربارهٔ اسطوره‌های دخیل در دین نکیم. او در بخشی از یک مصاحبه، به نظرات نبینان اسمارت که اسطوره را ساخت میکرو‌بیولوژیک دین می‌دانست استناد کرده و با تأکید بر این واقعیت که ساخت اسطوره‌ای دین بیش‌ترین مشکلات را برای انسان مدرن پدید آورده، هشیارانه چهار نوع اسطوره در متون دینی را از هم جدا کرده و به عنوان یک انسان متدين، برای هر یک راه‌کاری پیشنهاد نموده است. برای آگاهی بیش‌تر، رک: گستره اسطوره، صص ۲۸۱-۳۰۸. (مصالحه‌گر: محمدرضا ارشاد، نشر هرمس، ۱۳۸۲).

همه قهرمانی‌ها و کامیابی‌ها و ناکامی‌ها. در آن دوران، اسطوره‌ها و حماسه‌هایی از جنس ضحاک و فریدون یا تراژدی‌هایی مانند رستم و اسفندیار، مجالی برای عرض اندام در اذهان نداشتند. در آن دوران، نه تلویزیون برنامه نقالی پخش می‌کرد و نه در کتاب‌فروشی‌ها روایات‌های مختلف از داستان‌های شاهنامه و برای سینم مختلف یافت می‌شد. در آن دوران، مردم «حسین فهمیده» را پیش چشم داشتند و جنگ آورانی که با همه بی‌برگی، انبوهی از آهن و باروت را مقهور پهلوانی‌های خویش ساخته بودند.

مانایی اسطوره نمی‌تواند در ظرفی خارج از زمان و مکان رقم بخورد. در آن روزگار که روان‌شاد بهار سخن از عزل اسطوره‌های شاهنامه به میان آورد، به همان اندازه که جنگ واقعیت عینی زندگی مردم بود، شاهنامه بی‌ربط می‌نمود. اما ده‌سالی بعدتر، وقتی که جنگ از عرصه زندگی روزمره توده‌های مردم بیرون رفت و به یک یادمان تبدیل شد، وقتی که پهلوانی و جنگ آوری مصدقی عینی و معاصر نداشت، وقتی که شهید فهمیده به موضوعی برای تبلیغات رسمی و تکراری فروکاست، دخترکم (بار دیگر) بقای ایران‌زمین را در گرو رستم دستان دید.

این سخن، به معنای نفی جایگاه ستრگ دلآور مردان میهن‌مان نیست. می‌توان اندیشید که خصلت‌های نبرد در دوران مدرن که به دلیل سلطه ماشین‌ابزارها مجال چندانی برای رزم آفرینی فردی باقی نمی‌گذارد، مانع باشد بر سرِ راه روند تحول رخدادهای تاریخی جنگی به یادگارهای مانای اسطوره‌ای. و شاید این (بار دیگر) را بتوان در ذیل کنش عمومی تر آرکائیسم نوین طبقه‌بندی کرد. با این همه، یک چیز مسلم است، اسطوره‌گاه - و بلکه اغلب - به همان سری می‌ماند که پس از بریده شدن هم آوازش بلند است!^۱

۱. این اشاره دلکش به «اورقه»، از آن شارل کرنی است. رک: جهان اسطوره‌شناسی، جلد سوم، ص ۷، ترجمه جلال ستاری، نشر مرکز، ۱۳۷۹.